تحلیل استادان جامعه‌شناسی از کمک علوم انسانی به وضعیت امروز

علوم اجتماعی رهایی‌بخش یا محصورکننده

روز شنبه نشست علمی «علوم اجتماعی رهایی‌بخش» در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه علامه طباطبایی برگزار شد. در این نشست استادان و جامعه‌شناسانی مانند نهال نفیسی، مهدی یوسفی و آرمین امیر حضور داشتند. در ابتدای این نشست خبری، مجری جلسه با بیان اینکه از همان روزهای ابتدایی اتفاقات اخیر در کشور برای خیلی از ما سؤال این بود که اصلا علوم اجتماعی کجاست؟ آن علم سرکش رهایی‌بخش کجای داستان بود و آیا ما از آن کمک گرفتیم؟ یا نه، آن علم در خدمت برخی برای تثبیت نظم موجود است که با آن به‌مثابه یک کبریت بی‌خطر که تنها کارش تولید مقاله است، برخورد می‌کند؟ چون در برابر سکوت و شاید تلاش برای روی‌برگرداندن خیلی از استادان‌مان از اتفاقات موجود، ما با این جواب روبه‌رو شدیم که نه، اینها چهره‌های علمی هستند و اصلا شأن آنها این نیست که بخواهند درباره این مسائل اظهارنظر کنند و یک موضع‌گیری اخلاقی داشته باشند و باید آن فاصله علمی خودشان را با این همه چیز حفظ کنند و به تولید علم بپردازند. برای ما سؤال بود که تولید علم اجتماعی دقیقا چه باید بکند؟ آیا تأثیری در بهبود زندگی انسان‌ها و کاهش رنج دارند؟

چند کلمه با جهان

بعد از بیان این مقدمه دکتر نهال نفیسی، عضو هئت علمی دانشگاه علامه طباطبایی، با طرح موضوع در بند پیوندهای بدیل گفت: «من قصد دارم درباره «مکالمه با جهان» و ربط دو واژه response و responsive بودن یعنی پاسخ‌گفتن (پاسخ) و responsibility یا مسئولیت یا خودِ انجام مسئولیت یعنی پاسخ‌دادن به فراخوانی که از جانب دیگری و در این زمینه از طرف جهان اجتماعی به علوم اجتماعی داده می‌شود، صحبت کنم. به نظرم مسئولیت چیزی نیست جز در حد توان پاسخی‌یافتن برای این فراخوان. حالا طبیعتا همین‌طور که دفعه قبلی هم صحبت شد، اینها فکرهای بلندبلند هستند و حالا هنوز خیلی‌هایشان که ایده‌هایی باشد که منعقد نشده باشد، به آن معنا یا یک خروجی و نتیجه و یافته خیلی عجیب و غریبی نیست؛ ولی باز برای وفاداری به آن سنت مکالمه‌ای و آن منطق جمعی فکرکردن، این یک توپی است که من وسط می‌اندازم و حالا ممکن است به هر شکلی الان یا یک وقت دیگر قِل‌های دیگر بخورد و کارهایی بکند. نفیسی در ادامه گفت: «به یک معنا، رهایی‌بخشی علوم اجتماعی چه‌بسا در ایستادنش مقابل نیروهایی باشد که آن را رها از هر نوع بستگی به‌معنای هر نوع خویشاوندی، علقه و مشروط‌بودن با/به جهان اجتماعی بیرون از نهاد علمی خواند. رهایی‌بخشی در این معنا، ایستادن در مقابل رهایی است. رهایی علوم اجتماعی از صِله‌ای، رفت‌وآمد و نشست و برخاست و بده‌بستان و گفت‌وشنودی، مبادله‌ای و مکالمه‌ای با جهان که برعهده می‌تواند داشت. علوم اجتماعی رهایی‌بخش به این معنا، نه در پی رهاندین خود از بند جهان و درگیری‌ها و آشفتگی‌های آن، بلکه در گرو پاسخ‌گو دانستن خود به فراخوان جهان و مقیدبودن به پیوندهایی بدیل با جهان ورای رابطه مطالعه‌کننده/مطالعه‌شونده است. رهایی‌بخشی آن نه در محتوای دانشی که تولید و توزیع می‌کند؛ بلکه در شکل نسبتی است که با جهان اجتماعی برای رسیدن به دانش‌های بدیل به‌صورت جمعی برقرار می‌کند».

این استاد علوم اجتماعی در ادامه تصریح کرد: «با این مقدمه می‌خواهم به چند نمونه از کارهایی که اصحاب علوم اجتماعی در جاهای مختلف دنیا در زمانه بزنگاه‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی (که جهان در این حداقل یکی، دو دهه اخیر درگیرشان بوده و فقط هم خاص منطقه ما نیست) انجام دادند، نگاه کنیم. طبعا به خاطر اینکه من خودم از انسان‌شناسی (یا مردم‌شناسی) می‌آیم، خوب چیزهایی که خواهم گفت به این حوزه از علوم اجتماعی مربوط است ولی خوب محدود به این نمی‌شود. یک مسئله اصلا خودِ انجامِ مردم‌نگاری نه به‌عنوان صرفا یک روش تحقیق بلکه به‌عنوان شکلی از گفت‌وگو با جهان و یک شکلی از زیستن در جهان است؛ یعنی نه‌فقط یک روش تحقیق بلکه یک شکلی از بودن و زیستن با دیگران در این جهان را شامل می‌شود. وقتی که شما اتفاقا از آن ایده خودمختاری و اقتدار آکادمیک که می‌تواند حبابی رها از آشوب جهان را برای پژوهشگر رقم بزند که تو به شکل معجزه‌آسایی بتوانی در این حباب وارد اقیانوس بشوی ولی بدون اینکه یک ذره خیس شوی، از آن بیرون بیایی. این، آن حبابی است که آن رهایی‌ای که فکر می‌کنم برای رهایی‌بخشی در مقابلش باید ایستاد، یک چنین رهایی است که بتوانی برای خودت یک فضایی را ایجاد بکنی که به‌عنوان پژوهشگر وارد جهان اجتماعی بشوی، بدون اینکه خودت ذره‌ای خیس شوی. تو را از این موقعیت پایین می‌آورد و مقید می‌کند به پیداکردن منطق یک جمع جدید و زیست جدیدی که وارد آن شدی.

باز اینجا، این مواجهه فردی که از علوم اجتماعی دارد به سمت این داستان می‌رود، مواجهه یک لوح سفید بدون آن چیزی که حالا در سنت هرمنوتیک به آن «پیش‌ساختارهای فهم» می‌گویند، نیست بلکه درواقع خودِ آن پژوهشگر یک وجودی در جهان دارد که با کل آن وجود در جهانش و با کل آن بسته خاستگاه‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی و اقتصادی خودش و مواضع خودش و زیستی که خودش زیسته و می‌زاید، با این جهان جدید مواجه می‌شود؛ بنابراین یک فضایی را ایجاد می‌کند که تو در آن مدام باید نسبت خودت با این جهان را مورد تأمل قرار دهی. وقتی شما دارید مردم‌نگاری انجام می‌دهید، درواقع از آن حبابِ امن به یک نوعی محروم می‌شوید و در یک فضایی قرار می‌گیرید که مدام باید فکر کنید در این جمعی که من دارم با آنها تعامل و زندگی می‌کنم، برای اینکه فهم آنها را از جهان بفهمم و تجربه‌شان را در جهان بفهمم، درواقع خودم به‌عنوان یک کنشگر و پژوهشگر و یک انسانی که مثل همه انسان‌ها باز وابستگی‌ها، علقه‌ها و خویشاوندی‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خودش را دارد، چطور باید جای خودم را در رابطه با این میدان تعریف کنم. به‌همین‌دلیل پژوهش مردم‌نگاری ناگزیر یک جوری پژوهشگر دستورکار خودش را از یک نوع چانه‌زنی یا مکالمه با میدان می‌گیرد و این به این معنا نیست که میدان به این پژوهشگر دیکته می‌کند و پژوهشگر بدون برنامه وارد میدان می‌شود و صرفا اقتضائات میدان است که دستورکار پژوهشگر را تعیین می‌کند؛ ولی به این معنا که آن دستورکاری که تو با آن وارد میدان می‌شوی، درواقع در مکالمه قرار می‌گیرد با برنامه‌ای که پیشاپیش پیش از ورود تو، زندگی‌ای که در جریان بوده و مکالماتی که در جریان بودند و درواقع در این رفت و برگشت بین آن چیزی که شما با آن می‌آیید و آن چیزی که در میدان با آن مواجه می‌شوید، هست که ذره‌ذره و کورمال‌کورمال آن دانش و آن میدان فراچنگ می‌آید».

خوب! این غیر از اضطراب‌های وجودی و اگزیستانسیالی که برای خود فرد در میدان می‌تواند ایجاد کند که مدام از خودش می‌پرسد کجا؟ من یک کنشگر هستم با مواضع خودم. کجاها نه؟ من یک پژوهشگر هستم که دارم دیگری را مطالعه می‌کنم. کجاها این من تمام می‌شود و آن دیگری آغاز می‌شود، اگر اصلا چنین چیزی هست و درنتیجه یک تنگناهای اخلاقی و پرسش‌های مدام از خود بخشی جداناشدنی از تجربه پژوهش مردم‌نگارانه هستند.

نفیسی با بیان اینکه این اضطراب‌های وجودی و اگزیستانسیال، طبعا اضطراب‌هایی که این نوع پژوهش برای قدرت ایجاد می‌کند، هم سر جای خودشان هستند، گفت: «این نوع تعامل با یک جهان مشکوک و حساسیت‌برانگیز به نظر می‌رسد بیشتر از انواع دیگری از پژوهش؛ برای اینکه اتفاقا به همان دلیل که این مرز بین پژوهشگر و آن جهان اجتماعی به آن وضوح و سرراستی ترسیم نشده، همیشه می‌تواند این احساس را ایجاد کند که خوب این اینجا چه کار می‌کند؟ انگار که از نقش پژوهشگر عدول کرده! چرا آن اقتدار و خودمختاری لازم را ندارد؟ چرا کارش را تمام نمی‌کند و بیرون بیاید؟ گویی همین نوعی از خویشاوندی و قرابت و علقه و مشروط‌بودن که از آن صحبت کردیم، خودِ همین می‌تواند سؤال‌برانگیز باشد که برای نهادهای قدرت حساسیت‌برانگیز باشد که این دیگر چه شکل است؟ انگار که دیگر این پژوهش نیست و این زندگی است. می‌دانید؟ انگار که دارد با آنها زندگی می‌کند و با این چه کار کنیم؟!

بنابراین خود مردم‌نگاری فارغ از اینکه در میدانش چه باشد و با چه کسی و درباره چه کسی انجام شود، این پتانسیل به نظر من پتانسیل رهایی‌بخشی را در خودش دارد. همیشه رشته مردم‌شناسی از همان قرن نوزدهمش هم که آن رویکردهای تکامل‌گرا و آن گره‌خوردگی‌اش با «practice»های استعماری خوب خیلی پررنگ بود و به چالش هم کشیده نمی‌شد، حتی در همان زمان هم به‌هرحال دانشی که مردم‌شناسی تولید می‌کرد، دانشی در دوره دیگری که جورهای دیگری که انسان‌ها در جهان زندگی می‌کنند، بود؛ یعنی همیشه در تقسیم کار بین جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی، مردم‌شناسی قرار بود به ما بگوید بقیه‌ای در جاهای دیگری که اسمشان را نشنیدیم و نمی‌توانیم حتی تلفظ کنیم، آنها چطور مسائل‌شان را حل می‌کنند و آنها چطور به حل اختلاف می‌پردازند و مبادله بین خودشان را شکل می‌دهند و چه منطقی برای مبادله حکمفرما است. همان بحث gift، هدیه یا پیشکش مارسل موس را در نظر بگیریم، یک ایده بدیلی را راجع به اینکه چه مناسبات و مبادلات بین افراد در اجتماع چه شکل‌های دیگری غیر از این شکل متداول سرمایه‌دارانه جوامع صنعتی مدرن را به خودش بگیرد؛ بنابراین این دانش آنجا بود اما قالبِ غلطی بود، یعنی این دانش تولید می‌شد؛ ولی در یک گفتمان تکاملی قرار می‌گرفت که در آن قرار بود خوب آنها به خاطر اینکه هنوز این شکلی مسائلشان را حل می‌کنند یا آنها این شکلی به اقتصاد نگاه می‌کنند و آنها این شکلی به این خویشاوندی نگاه می‌کنند. بعضی از رادیکال‌ترین دیدگاه‌ها راجع به اینکه خانواده اصلا چیست و خویشاوندی چیست و چگونه تعریف می‌شود را همان مردم‌شناسان قرن نوزدهمی درواقع داشتند تولید می‌کردند و نشان می‌دادند که چطور خانواده‌ای می‌تواند این شکل خانواده هسته‌ای متداول در جوامع غربی را نداشته باشد. منتها این را می‌گذاشتند در یک قالب تکاملی که خب آنها هنوز به این درجه نرسیدند و در یک مسیری هستند که غایت محتوم آن رسیدن به یک جامعه متمدنی مثل ما است و...».

عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبایی خاطرنشان کرد: «درحالی‌که همان دانش می‌تواند در یک ساختار رهایی‌بخش، خودش یک پتانسیل انتقادی پیدا کند؛ یعنی همان توصیف سنت‌های به‌ظاهر بسیار دورافتاده و بی‌ربط به ما، می‌تواند یک‌دفعه در یک قالب دیگر با یک نگاه دیگر، ربط خودش را به ما پیدا کند. این کاری است که دیوید گریبر (انسان‌شناسی که زود از دست رفت (در قبل از ۶۰ سالگی) و این کتاب معروف «تاریخ صدساله بدهکاری» و کتاب‌های دیگری که بعضی‌های آن هم به فارسی ترجمه شده را نوشت، درواقع دیوید گریبر همین کار را می‌کند؛ یعنی درعین‌حالی که یک متفکر خیلی امروزی و درگیر با مسائل جامعه امروز در جوامع سرمایه‌داری، مدرن، صنعت و... است؛ ولی آن سورس بینش او و آن چیزی که پیش‌رو می‌گذارد، متکی بر اینکه تمام تلاش نظام سرمایه‌داری در این است که ثابت بکند بدیلی برای خودش وجود ندارد، نمی‌شود. ممکن نیست. ماهیت جوامع انسانی این است. هر چیزی جز این sustainable، بادوام یا پایدار نخواهد بود.

یعنی این ربطِ یک دفعه اینجا ظاهر می‌شود که ناگهان شما متوجه می‌شوید جوامع انسانی دیگری که جورهای دیگری این مناسباتشان را سازمان دادند و از قضا تا هزاران سال تا پیش از مواجهه‌شان با این نظام جدید، کاملا sustainablae هم بوده است؛ یعنی این خودش یک سؤال بزرگ است که آیا چون نابرابری به شکل موجود در آنها وجود نداشته یا سلسله‌مراتب به این شکل در آنها وجود نداشته، آیا اینها جوامعی عاری از هرگونه نابرابری و هرگونه سلسله‌مراتب بودند یا خیر. می‌شود راجع به این موضوع بحث کرد. ولی منظورم فقط این است که شما می‌توانید دقیقا یک شکلی از زندگی را که کاملا بی‌ربط به ما در نظر گرفته می‌شود، در یک قالب رهایی‌بخشی ربطش را به وضعیت امروز ما تبیین کنید».

نفیسی در ادامه با بیان اینکه دیوید گریبر، خودش یکی از اصحاب علوم اجتماعی و انسان‌شناسانی است که نه‌تنها از داده‌های مردم‌نگاری خودش در ماداگاسکار و همچنین مردم‌شناسان دیگر در جاهای دیگر در طول تاریخ استفاده می‌کند بلکه همچنین مردم‌نگاری خودش را در خود آمریکا، انگلستان و کشورهای مرکز یا شمال جهانی یا غرب یا هر عنوانی که بخواهیم روی آن بگذاریم، به نوعی سازمان می‌دهد که میدان تحقیق خودش را دقیقا آن جاهایی قرار می‌دهد که در آن شکل‌های این شکل‌های بدیل در حال تمرین‌شدن و در حال به مناقشه گذاشته‌شدن هستند، افزود: «جنبش‌های ضدجهانی‌سازی که البته خب شاید اصطلاح خوبی نباشد و درواقع جنبش‌های علاقه‌مند به جهانی‌سازی بدیل یا جنبش‌هایی که درواقع این جهانی‌سازی اقتصادی به نفع کشورهای مرکز را زیر سؤال می‌برند ولی به این معنا نیست که هرگونه جهانی‌شدن را زیر سؤال می‌برند. شاید یک جور Alternative Globalization باشد تا Anti Globalization. ولی این جنبش‌ها همان‌طورکه احتمالا تا حد زیادی می‌دانید از دهه ۹۰ میلادی به این طرف به اشکال مختلف در جریان بوده و حالا هر جایی... ولی آنها هم در ماهیتشان شکل‌های واقعا جنبش‌های فرامحلی و جهانی بودند. شما از این گردهمایی‌های فعالان در سیاتل و کبک و در ماجرای اعتراضات اسپانیا، در پاسخ به ریاضت اقتصادی یونان، یک جورهای دیگری بهار عربی پدید آمد و در ایسلند که اصلا ایسلند پنجمین کشور با رفاه و پردرآمد جهان است، خیلی عجیب بود که این جنبش‌هایی که شاید بشود به آنها ضِد نئولیبرالیسم یا شکل خاصی از سرمایه‌داری گفت، شکل گرفت؛ بنابراین این جنبش‌ها در جریان هستند و کاری که گریبر می‌کند و حالا خواهم گفت که مشابه آن را مثلا مانوئل کاستلز هم انجام می‌دهد. شاید کاستلز در ایران شناخته‌شده‌تر از گریبر باشد یا مثلا همان شبکه‌های خشم و امید یا این کار جدیدی که در سال ۲۰۱۷ فکر می‌کنم به‌صورت مجموعه مقالاتی که اقتصادی دیگرگونه امکان‌پذیر است (It's possible) و حالا این کتاب در دست ترجمه و در آستانه نشر است. درواقع این کتاب هم از دل همان شبکه‌های خشم و امید و همان دغدغه‌های کاستلز درمی‌آید. هم گریبر و هم کاستلز خودشان را نه به‌عنوان تحلیلگر جنبش‌های اجتماعی و به‌عنوان یک فیگور دانشگاهی که بیرون از این مناقشات می‌ایستد و صرفا آنها را مستند یا تحلیل می‌کند که حالا ما دانشگاهی‌ها خیلی وقت‌ها حتی مستندکردن را دون شأن خودمان می‌دانیم یعنی انگار جز تحلیل، هر چیزی به ما پیشنهاد شد باید بگوییم نه، مرسی و ما فقط وقتی که همه‌چیز آرام شد، می‌آیم و تحلیل و ترجمه‌ای برای شما ارائه می‌دهیم از اینکه آره، این چیزهایی که می‌دیدیم این است که درواقع بتواند به یک بسته مدیریتی، راهکار یا درس‌هایی که می‌گیریم و اینها تبدیل شود. حتی مستندکردن آنچه را می‌گذرد خیلی وقت‌ها دانشگاهیان دون شأن خودشان می‌دانند که خودشان شخصا بخواهند در وسط چیزهایی که می‌گذرد حضور داشته باشند. حالا البته چیزهای دیگری هم هست، دلایل دیگری هم هست برای اینکه چرا آدم اکراه داشته باشد یا ملاحظه داشته باشد درباره اینکه خودش را وسط چیزهایی که می‌گذرد، بگذارد چون همیشه می‌تواند تبعاتی هم برای او داشته باشد ولی یک بخش آن هم غیر از محدودیت‌های بیرونی، این محدودیت‌های درونی است که دانشگاهیان برای خودشان قائل می‌شوند که گویی فقط این شکل از ارتباط برای یک فرد دانشگاهی پذیرفتنی است. درحالی‌که نمونه گریبر و نمونه کاستلز که هر دو از نظریه‌پردازان برجسته زمان ما هستند، نشان می‌دهد اینها محل دعوا را پیدا می‌کنند و آنجایی که یک جمعی پیشاپیش... نه اینکه مثلا این جمع در اثر نظرات ما شکل بگیرد یا اینکه این جمع مثلا کارش را کرده و تمام شده باشد و حالا ما می‌خواهیم بر ویرانه‌های جنبشی که دیگر آمده و تمام شده تحلیل خودمان را ارائه بدهیم! نه، اتفاقا درست در وقتی که این مکالمات و بعضا منازعات بر سر یک اشکال بدیلی از ما بودن؛ چیزی است که کاستلز خودش در مقدمه این شبکه‌های خشم و امید از آن صحبت می‌کند و می‌گوید از اینکه من شاهدش بودم در این جنبش‌های از بهار عربی تا جنبش‌های جهانی‌شدن آلترناتیو تا پاسخ‌هایی که به ریاضت اقتصادی داده شده تا آکیوپای، جنبش تسخیر و اشغال وال‌استریت و جاهای دیگر و تا حتی بعدا می‌توانیم بیایم الان مثلا black lives matter (زندگی سیاهان ارزشمند است) را ببینیم، همین ۹۹ درصد که خود گریبر اصلا یکی از مبدعان این شعار ۹۹درصد بود... می‌گوید آنچه در همه این جنبش‌ها مشترک است، یک experiment یا تمرین یا تجربه‌ورزی با اشکال جدید گردهم‌آمدن، اشکال جدید جمع‌بودن و اشکال جدید ما بودن که لزوما مبتنی بر هویت‌های یک دسته سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی نیست ولی درعین‌حال همان‌طورکه شنبه صحبتش بود، هم‌ارزی‌ها و هم‌پوشانی‌هایی بین اینها وجود دارد. می‌آیند خودشان را می‌گذارند داخل این مباحثه‌ای که پیشاپیش (پیش از ورود من و شما) در جریان است و درنتیجه به عنوان یک مردم‌نگار، با همه مهارت‌هایی که یک مردم‌نگار دارد و باید داشته باشد؛ مهارت حضور، مهارت آنجابودن، مهارت being there، خود را وسط آن شکل از زندگی... حالا گیرم که این شکل از زندگی در اینجا یک شکل از جنبش اجتماعی است. مردم مثلا جلوی وال‌استریت چادر زدند و چند ماه دارند به این شکل جمعی زندگی می‌کنند و مبادله پایاپای می‌کنند. یا میدان التحریر، اولین کمپ اشغالگران وال‌استریت اصلا اسمش «کمپ میدان تحریر» بود؛ اینها درواقع از همدیگر الهام می‌گیرند».

نفیسی در ادامه گفت: «مهارت being there، مهارت خود را وسط این داستان گذاشتن، مهارت شنیدن، مهارت دیدن، حس‌کردن، مهارت اتفاقا به‌جای بعد از واقعه سراغ تحلیل واقعه رفتن، نورتاباندن به واقعه در حین شکل‌گیری‌اش... . یکی از کتاب‌های مهم دیگری که گریبر دارد، اسمش Direct Action: An Ethnography هست که نمی‌دانم چه چیزی ترجمه شده؛ عمل مستقیم، اقدام مستقیم، کنش مستقیم... که درواقع یک مردم‌نگاری از آن است که تمام کتاب مردم‌نگاری آن گردهمایی‌ای بود که در کبک (که یادم نیست در دو هزار و چند) برگزار شد و درواقع برنامه‌ریزی‌هایی که این فعالان در آن می‌کردند و بعد تا خودِ روز که بر این مباحثات هم گریبر به‌عنوان یکی از اصحاب علوم اجتماعی خودش حضور داشت و خودش در این کُنش هم درواقع ثبت‌کننده‌اش بود و هم مشارکت‌کننده بود؛ یعنی درواقع participant observation به‌معنای واقعی کلمه «مشاهده توأم با مشارکت» انجام می‌داد و تمام ریزبه‌ریز مواجهه‌های پلیس و نیروهای امنیتی با معترضان، با کنش‌های طرفین به همدیگر، اختلافات داخلی خود معترضان با همدیگر و شکاف‌های خود آن نیروهای امنیتی با همدیگر، واکنش‌ها به رسانه‌های mainstream، حضور indy-media یا رسانه‌های مستقل و تمام اینها را در حین اجرا و در حین زیست‌شدن یعنی درواقع هم زیست‌کردن، هم ثبت کرد و هم براساس آن نوشت و تحلیل کرد؛ بنابراین مالِ کاستلز هم به‌همین‌ترتیب می‌بینیم که خودش مستقیم در خیلی از این جنبش‌هایی که ثبتشان می‌کند و درموردشان صحبت می‌کند، شرکت دارد و آنهایی را هم که شرکت ندارد و مستقیم هستند، از همکارانش می‌خواهد که به‌صورت جمعی درواقع این داده‌ها رد و بدل شود».

نجات‌دهنده کجاست؟

در ادامه این نشست، مهدی یوسفی با بیان اینکه فکر کنم زندگی گسترده‌تر از این حرف‌هاست و همین اذیت‌کننده است برای اینکه آدم وقتی بعدا در آن محیطی که قبلا در آن زندگی کرده قرار بگیرد، شاید یک چیزهایی از آن زنده شود که خودش هم خیلی با آن موافق نباشد یا می‌خواهم روی این چیزها بمانم گفت: «یعنی می‌خواهم یک لحظه روی این بمانم که اینجا دانشکده علوم اجتماعی است، ما درباره علم صحبت می‌کنیم، درباره دانشگاه صحبت می‌کنیم و باید سر این مفاهیم یک مقدار کم شوخی کنیم. این مسئله دو جنبه دارد؛ یکی از این جنبه‌ها که توهم نداشته باشیم که علم چیزی عجیب‌وغریبی است و از طرف دیگر هم این توهم را نداشته باشیم که خب اصلا علمی وجود ندارد. اینجا دانشگاه است و یک‌سری آدم اینجا هستند و باهم یک گپ‌وگفتی می‌کنیم. این دو تا را کنار بگذاریم و خود مسئله علم را سعی می‌کنیم جدی بگیریم ولی به چه معنی جدی بگیریم؟ من سعی می‌کنم بگویم که یک لحظه بیایید فکر کنیم، به این معنی علوم اجتماعی را جدی بگیریم که علم را در علوم اجتماعی یا از منظر علوم اجتماعی تعریف کنیم نه از منظر فلسفه علم. وقتی من علم را از منظر فلسفه علم یا از منظر دین یا از منظر هر چیز دیگری تعریف کنم، علم یک چیزی است که وابسته به حقیقت است؛ یعنی علم در نسبتی که با حقیقت دارد، حقیقتی که به‌هرحال مکشوف می‌کند، یا راه‌هایی که برای ما باز می‌کند برای اینکه حقیقت را ببینیم؛ آنجاها معنی‌دار می‌شود. ولی وقتی ما به‌عنوان یک جامعه‌شناس داریم نگاه می‌کنیم، احتمالا علم را باید یک چیز دیگری ببینیم؛ یعنی علم را باید بگوییم مجموعه‌ای از نهادها که در یک جامعه تلاش می‌کنند فهم معینی که به آن «فهم عالمانه» می‌گوییم، تولید و بازتولید کنند مثل هر نهاد اجتماعی دیگری دارند چیزی را تولید و بازتولید می‌کنند.

چیزی که اینجا اتفاق می‌افتد، علم است و بعد این با نهادهای سیاست‌گذاری پیوند می‌خورد؛ با سیاست، اقتصاد، تکنولوژی یا رشته‌های مختلف پیوند می‌خورد. مثلا ممکن است مهندسی به تکنولوژی ربط پیدا کند و به جامعه‌شناسی کمتر؛ ولی درمجموع علم دستگاهی است که چنین کاری را می‌کند؛ این بخش‌های اجتماعی را سازمان می‌دهد، کنار همدیگر جمع می‌کند، مرتب می‌کند، خفه می‌کند، بهشان فضای بازی می‌دهد و هر کاری که می‌خواهد می‌کند. منظور اینکه کارهای مختلف می‌تواند بکند. به‌هرحال این سبکی است که وقتی ما به آن نگاه می‌کنیم، آن‌وقت علم یک‌سری گزاره نیست، یک‌سری جمله نیست؛ این جمله نظریه باشد، تحقیق باشد، روش باشد، مبانی باشد یا هر چیزی که باشد».

یوسفی تصریح کرد: «علم چیزی که در کتاب‌ها دیده‌ایم نیست. علم آن چیزی است که در این دانشکده اتفاق می‌افتد و بیرون از این دانشکده به چیزهای دیگر وصل می‌شود؛ احتمالا وصل می‌شود به شورای عالی انقلاب فرهنگی، وصل می‌شود به نهادهای سیاست‌گذاری یا شهرداری، وزارت نیرو یا هرجای دیگری که ممکن است علوم اجتماعی به آنها وصل شود. در این شبکه اجتماعی نهادی، ما یک جایی را داریم که اسم آن را «دانشگاه» می‌گذاریم و بخشی داریم که اسم آن را «علم اجتماعی» می‌گذاریم. در نتیجه من علوم اجتماعی را صرفا بخشی از دانشگاه تصور می‌کنم نه شکلی از دانش و شکلی از پیگیری حقیقت. خب! اگر من از اینجا شروع کنم، آن‌وقت اول از همه باید بگویم علم یکی از دستگاه‌های شناخت است و یکی از دستگاه‌هایی است که هدف آن شناختن است. یکی از آن دستگاه‌هاست که احتمالا خیلی هم در خیلی جاها زوری ندارد؛ یعنی ما می‌دانیم که مثلا فرض کنید شناختی که در شورای عالی امنیت ملی اثرگذار است، آن‌قدر دانشگاهی نیست؛ یعنی جاهای دیگری هستند که دارند شناخت‌هایی را تولید می‌کنند. خب در کنار همه اینها، یکی هم همین دانشگاه است که البته یک وضع اجتماعی مشخصی هم دارد، یک هدف خاصی دارد، یک الگوی خاصی دارد و یک شکل خاصی دارد و یک جای خاصی شکل گرفته است و اصلا ما آن را با یک هدف خاصی درست کرده‌ایم یا بیرون از آن درست شده و بعد به اینجا آمده است و ما آن هدف را آورده‌ایم یا هر چیزی...».

یوسفی با تحلیلی از تعریف علم گفت: «ما می‌پرسیم که آیا علوم اجتماعی می‌تواند رهایی‌بخش باشد یا نه؟ فکر می‌کنم وقتی مثلا ما سؤال می‌کنیم از اینکه آیا علم می‌تواند رهایی‌بخش باشد یا نه؟ قبلا باید از خودمان پرسیده باشیم که اصلا چه انتظاری داریم که علم رهایی‌بخش باشد؟ چرا انتظار داریم علم رهایی‌بخش باشد؟ اصلا مگر علم چه ربطی می‌تواند به رهایی‌بخشی داشته باشد؟ اگر من یک لحظه توهم عصر روشنگری را کنار بزنم که علم قرار است بیاید همه مشکلات من را حل کند، اگر یک لحظه این را جدی بگیریم و حداقلش این است که اگر آن را جدی می‌گیرم، فکر نکنم که دم و دستگاه علم دقیقا همان عقل و روشنگری است. خب وقتی فرض می‌کنم دم و دستگاه علم، عقلانیت است که دارد دیگر. حالا چقدر مرتبط با روشنگری است یا هر سؤال دیگری... چرا ما پیش‌فرض گرفتیم که اصلا علم باید رهایی‌بخش باشد؟ اول اینکه تصور کنیم علم ربطی به رهایی دارد. من آدمی هستم که دارم زندگی می‌کنم و بخشی از ذهنم، عقلم یا جانم فکر می‌کند. بخشی کوچک از آن احتمالا عاقلانه فکر می‌کند. چرا آن بخش باید زندگی من را نجات بدهد؟ و به‌همین‌ترتیب درباره جامعه؛ چرا این بخش کوچک از جامعه باید اصلا این توان را داشته باشد که رهایی‌بخش باشد؟ اینجا ما باید شک کنیم که ما چه جایگاهی داریم به علم می‌دهیم؟ چرا آن‌قدر علم را جدی می‌گیریم! و آیا در این جدی‌گرفتن علم، پیشاپیش نطفه‌های رهایی‌بخش‌نبودن نهفته نیست؟ آیا در این تصوری که ما داریم که علم قرار است رهایی‌بخش باشد، پیشاپیش ما جاهایی در را روی رهایی‌بخشی نبستیم که اتفاقا درش خیلی باز است؟ آیا همین بند نیست که باعث می‌شود ما «رهایی‌بخشی» را پیدا نکنیم؟».

یوسفی گفت: «بروم سراغ دید دوم و آن دید این است که ما پررو هستیم؛ یعنی یک مقدار باید متواضع‌تر از این باشیم به‌عنوان کسانی که داریم در حوزه جامعه‌شناسی کار می‌کنیم. می‌خواهم بگویم ما علوم اجتماعی می‌خوانیم. الان هرکسی که اپلیکیشن دارد، اپلیکیشن او مهم‌ترین جنس بازار است. در نتیجه ما هم که علوم اجتماعی می‌خوانیم، فکر می‌کنیم داریم رشته خفنی می‌خوانیم. خب! این توهم قشنگی است و خیلی هم خوب است؛ ولی پایتان را که از در این دانشکده بیرون می‌گذارید، واقعیت «به‌روشنی» با پشت دست در دهانتان می‌زند؛ یعنی شما به‌روشنی هرروز این قضیه را تجربه می‌کنید که علوم اجتماعی هیچی نیست. درست است؟ بیرون از این دانشکده که می‌روید، این تجربه روزمرگی شما در خانواده، در تاکسی، در خیابان و در هر جایی که بروید هست. به‌روشنی و وضوح این را تجربه می‌کنید که علوم اجتماعی هیچ‌کاره است. پس چرا آن تودهنی که می‌خوریم، زمانی که پایمان را داخل دانشکده می‌گذاریم یادمان می‌رود؟! برای اینکه وقتی شما پایتان را داخل دانشکده می‌گذارید، باید یک چیزی را انکار کنید. باید این واقعیت را انکار کنید که علوم اجتماعی هیچ‌کاره است و آن‌وقت با این انکاری که بنیادا در این فضا نشسته که شما وقتی در را باز می‌کنید مجبور هستید به این انکار تن بدهید، آن‌وقت حرف‌زدن درباره رهایی‌بخشی دقیقا یعنی چه؟ رهایی‌بخشی‌ای که از انکار بیاید، چه رهایی‌بخشی‌ای است؟ رهایی‌بخشی‌ای از بیرون کل این دانشکده می‌آید (به‌وضوح)، این چطور رهایی‌بخشی‌ای است؟ این را بگذارم گیر دوم».

یوسفی در ادامه با بازگشت به مسئله رهایی‌بخشی افزود: «اگر بخواهیم یک مقدار متواضعانه‌تر به مسئله نگاه کنیم، احتمالا کلمه رهایی‌بخشی تاحدودی کلمه‌ای آزاردهنده خواهد بود. برای من این‌طوری است؛ من فکر می‌کنم مثلا با کلمه انتقادی راحت‌تر هستم. علوم اجتماعی کجا می‌تواند جفتکش را بزند؟ اینکه آن جفتک چقدر زور دارد، بحث دیگری است؛ ولی کجا می‌تواند چنین کاری کند؟ من از علوم اجتماعی انتظار ندارم بیاید من را آزاد بکند. همین که من را خفه نکند، دستش درد نکند. کجا این لطف را به من می‌کند؟ این زحمت را می‌کشد که یک مقدار این دست‌هایی را که دارد روی گردن ما فشار داده می‌شود، پس می‌زند، نه اینکه این فشار را کم کند. به نظر من یک مقدار آرزوی بزرگی است. به این معنی، من می‌خواهم اسم این را «علوم اجتماعی انتقادی» بگذارم. اصلا دم و دستگاه اجتماعی علم چگونه می‌تواند لحظاتی انتقادی داشته باشد؟». یوسفی خاطرنشان کرد: «من وقتی می‌گویم دانشگاه یک نهاد اجتماعی است، خب حواسم هست که درعین‌حال دانشگاه تولیداتی دارد که همین تولیدات متنی است (فهم است، گزاره هستند). ممکن است شفاهی گفته شوند یا مکتوب. اینها که بیرون از دانشگاه نیستند که؛ یعنی من وقتی دانشگاه را به‌عنوان یک نهاد تعریف می‌کنم. حالا می‌خواهم این را بپرسم که خب این فهم انتقادی کجاست؟ این فهم انتقادی در دانشگاه ما کجاست؟ من یک سؤال خیلی ساده می‌پرسم؛ اتفاقی در این مملکت می‌افتد و یک ماه همه مملکت را متأثر از خودش می‌کند و همه ما صبح تا شب درگیر آن هستیم و بعد یک سؤال برای من پیش می‌آید که وقتی این اتفاق افتاد، در دلتان گفتید بروم به کدام عالم انسانی رجوع کنم که بفهمم چیست؟ بروم نوشته‌های چه کسی را بخوانم؟ بروم از چه کسی بپرسم وضع چیست؟ من از خودم این را پرسیدم و یک‌سری جواب هم به خودم دادم و گفتم مثلا فلانی جالب است و فلانی جالب است و این هم مثلا خوب و جالب است. نمی‌دانم شما هم به این رسیدید یا نه که مثلا فکر کردید بروم از فلانی که استاد آنجاست، بپرسم ببینم وضعیت چگونه است. نه در این مسئله، در مسائل دیگر چه؟ آن استاد ذهن شما را چطور فعال می‌کند؟ آیا اصلا متخصص به این معنا در دانشگاه داریم؟ یا یک‌سری آدم را می‌بینیم که در مورد همه چیز هیچی نمی‌گویند یا در مورد هیچی همه چیز می‌گویند. هان؟ این چیزی است که ما در دانشگاه داریم تولید می‌کنیم؟ یا آدم‌هایی را تولید می‌کنیم که وقتی مسئله‌ای پیش آمد، من بروم از او بپرسم که چه شده؟ کدام‌یک از اینهاست؟ کدام دارد در دانشگاه اتفاق می‌افتد؟».

تحلیل در میدان

یوسفی با اشاره به اینکه کار علوم اجتماعی، تحلیل است گفت: «منظورم این نیست که این تحلیل این‌طوری است که بنشینیم تحلیل کنیم و بعد که ماجرا تمام شد، ببینیم داده‌ها چه هستند و مثلا داده‌ها را کنار هم بگذاریم و... این هم کاری خوب و عالی است، ولی تحلیل می‌تواند بیشتر از این هم باشد؛ تحلیل می‌تواند در میدان باشد و می‌تواند در لحظه باشد. ولی به‌هرحال مسئله علوم اجتماعی، تحلیل است. یعنی چه؟ بعضی از مطلب‌ها را درباره همین اتفاقاتی که در دو ماه اخیر اتفاق افتاد، می‌خواندم و می‌دیدم اینها علم و تحلیل نیست، اینها چیزهایی است که من با آنها همدل هستم و چیزهایی است که چون من می‌دانم این اتفاق افتاده و وقتی می‌بینم یکی دیگر هم می‌گوید، می‌گویم آفرین. پس چیز جدیدی به من نمی‌دهد... یا حداقل یک تحلیل جدید به من نمی‌دهد. یا اگر اسم آن را علم بگذارم یا آن چیزی که من فکر می‌کنم باید حاصل دانشگاه در گزاره‌ها باشد یا هدف دانشگاه این است که آن حاصلش باشد، خب آن را من می‌فهمم که تا حد زیادی پسینی نسبت به واقعه اتفاق می‌افتد؛ اما این پسینی‌بودن که در آن باید یک گشودگی‌ای به واقعیت وجود داشته باشد که من به این گشودگی برمی‌گردم. ولی از یک سطح فهم که بگذریم، من می‌گویم یک جور دیگر هم می‌شود سؤال «چگونه می‌توان انتقادگر بود» را پرسید. این نیروها چگونه می‌توانند انتقادی باشند؟ آن‌وقت آن نیرو می‌تواند حراست دم در باشد، می‌تواند وزیر علوم باشد، می‌تواند منِ دانشجو باشد، می‌تواند آن استاد باشد، می‌تواند متن استاد باشد و می‌تواند یک چیز دیگر باشد. درست استِ؟ هر چیزی که در این دانشکده اتفاق می‌افتد».

یوسفی خاطرنشان کرد: «نیروهای بسیاربسیار متکثر و متضادی وجود دارند که البته در این دانشگاه هم هستند که می‌شود پرسید که اینها کجا می‌توانند انتقادی باشند. می‌خواهم بگویم درواقع این یک سؤال نیست. همان‌طورکه من دارم به این تکثر اشاره می‌کنم، هزاران سؤال وجود دارد. هزاران سؤال است که می‌شود آدم‌های مختلف از خودشان بپرسند یا می‌شود یک لحظه ایستاد این آدم‌ها را نقشه‌نگاری کرد. اگر ما دانشگاه را به‌عنوان یک میدان جدال بفهمیم، اگر ما دانشگاه را به‌عنوان یک فضا بفهمیم و اگر ما علوم اجتماعی را به‌عنوان یک فضا بفهمیم؛ می‌فهمم که مرزهای این فضا کجاست، کنش مرزی در آن چه معنایی دارد و استراتژی‌های اینکه من فضای سخن خودم را در این فضا گسترش بدهم چه چیزهایی می‌تواند باشد. فکر می‌کنم بحث‌هایی است که ما در آنجا کردیم. این هم یک سطح است.

یکی دیگر از سطح‌هایی که می‌خواهم به آن برگردم، محیط (خود فضا) خود اینجا (دانشکده) است. فکر می‌کنم اگر من بخواهم بپرسم که «دانشکده علوم اجتماعی چگونه می‌تواند انتقادی باشد»، آن‌وقت بلافاصله این سؤال برایم به یک سؤال دیگر ترجمه می‌شود؛ به اینکه «دانشگاه علوم اجتماعی چگونه می‌تواند دموکراتیک باشد؟» چطوری می‌شود رابطه دموکراتیک را در این فضا تولید کرد و آیا این فضا اساسا فضای دموکراتیکی هست یا نیست؟ من یک چیزی فهمیدم، اینکه ما داریم درباره یک مجموعه آموزشی صحبت می‌کنیم؛ یعنی یک جایی که جمع شدیم با همدیگر و هدفمان یک چیزی از جنس آموزش است. در نتیجه وقتی مسئله دموکراتیک‌بودن را در این سازماندهی فضا و نهاد بازتعریف کنم، سؤالم این می‌شود که «روابطی که درون این نظام آموزشی هست، چقدر دموکراتیک است؟» جوابم خیلی روشن است؛ مطلقا دموکراتیک نیست. به‌هیچ‌عنوان دموکراتیک نیست».

یوسفی با طرح این سؤال که وقتی می‌گویم آموزش دموکراتیک، منظورمان چیست؟ گفت: «منظورمان این است که چقدر این دانشگاه از بالا به پایین شکل می‌گیرد؟ چقدر دانشگاه‌ها یکدست هستند؟ چقدر کسانی که دارند در دانشگاه‌ها زندگی می‌کنند، روی فرایندهای دانشگاهی اثرگذارند؟ چقدر شما درس‌هایتان را تعیین می‌کنید؟ چقدر شما استادتان را تعیین می‌کنید؟ چقدر شما پایان‌نامه خودتان را تعیین می‌کنید؟ نه؟ خب معلوم است که وضع دموکراتیک‌بودن اینجا چی هست دیگر. یا یک چیز دیگر بگویم؛ چقدر دانشگاه‌های ما باهم فرق دارد؟ هیچی. اینجا مثلا من می‌گویم می‌روم دانشگاه علامه چون آقای امیر و مثلا خانم نفیسی هستند. این بد نیست. ولی به شما اگر بگویند ماهیتا فرق دانشگاه تهران و علوم اجتماعی چیست؟ مُدرِس دارد چه کار می‌کند؟ در علوم تحقیقات چه می‌گذرد؟ خب هیچی نمی‌گذرد؛ برای اینکه ما اساسا اینجا دانشگاهی نداریم که چیزی را انباشت کنیم. ما این همه استاد بزرگ داشتیم، سنت اینها در دانشگاه‌هایشان کجاست؟ کرسی اینها در دانشگاه‌هایشان کجاست؟ دانشجوهایشان کجا هستند؟ پروژه‌های پژوهشی اینها کجا هستند؟ استادهایی که داشتیم چه شدند؟ آقای توسلی چه شد؟ تمام شد رفت. خب! تمام شد رفت. بقیه هم همین اتفاق برایشان می‌افتد. این به نظر من اسمش دانشگاه نیست، چون دانشگاه نظام تولید و بازتولید چیزی است. این نظام تولید و بازتولید احتیاج به انباشت دارد».

یوسفی گفت: «در دانشگاه انباشتی اتفاق نمی‌افتد. در دانشگاه‌های ما علم انباشت نمی‌شود. شما مکتب علمی ندارید و نمی‌توانید بگویید مکتب دانشگاه تهران این است و شاگردهای آقای اباذری دارند این کارها را می‌کنند. این نمونه خیلی خوبی است. بقیه‌شان که دیگر هیچی. نمی‌توانید این کار را بکنید. این هم نه به خاطر شخص آقای اباذری و نه به خاطر شخص آقای توسلی است نه به خاطر چیز دیگری. این به خاطر اصلا ساختار دانشگاه است؛ یعنی اگر یک مقدار منطقی به شیوه پذیرش دانشجو و به شیوه گرفتن استاد نگاه کنیم و به شیوه‌ای که اینها با همدیگر کار می‌کنند. به رابطه‌ای که بین استادها هست که یک‌سری هستند می‌خواهند زیرآب هم را بزنند به خاطر یک مشکل و مواظب باشند، این‌قدر زیرآب همدیگر را نزنند که زیرآب خودشان زده شود. این رابطه را وقتی وسط بگذاریم، معلوم می‌شود که در اینجا با یک community طرف نیستیم که دارد برای بقای خودش به پیش‌بردن پروژه خودش فکر می‌کند. اصلا نمی‌تواند فکر بکند. این موضوع را اگر بخواهم کلی بگویم، این است».

یوسفی با اشاره به سطح چهارم بحث خود گفت: «چهارمین سطحی که به نظرم از همه اینها جدی‌تر است، با این سؤال مطرح می‌شود: دانشگاه چگونه می‌تواند انتقادی باشد؟»، آن‌وقت به‌عنوان چهارمین سطح، مسئله کُنش ما در دانشگاه چطوری می‌تواند انتقادی باشد. درواقع مسئله این است که می‌خواهم بگویم یک لحظه تصویر دانشگاه را این‌طوری از آن چیزی که دارد تولید می‌کند و از آن آدم‌هایی که فکر می‌کنند در رأس دانشگاه نشستند، خالی کنید، آن چیزی که از دانشگاه در وجود شما می‌ماند (آن‌طورکه درباره‌اش گفتم)، یک چیزی با بیرون از این و یک چیزی در زندگی شماست و بعد درنتیجه من فکر می‌کنم سؤال اصلی این است که «این زندگی را چطوری می‌شود رهایی‌بخش کرد؟» یا سؤالی که باید از خودمان بپرسیم این است که «ما چطوری می‌توانیم این زندگی خودمان را رهایی‌بخش کنیم؟» یعنی من به‌عنوان یک دانشجو یا به‌عنوان هرکسی، چطوری می‌توانم این فضای غیردموکراتیک را بشکنم؟ چطوری می‌توانم در این روابط نیروهایی را که در سطح دانشگاه هست، من آن کسی باشم که یک گام جلوتر می‌رود؟ و چطوری می‌توانم فهمی را ممکن کنم از وضعیت اجتماعی که آن فهمی نباشد که بگوییم آهان، آره راست می‌گویید دیگر. به قول خانم نفیسی، خیلی دقیق می‌گویند: گشودگی به یک واقعیت است. دو ماه است که یک واقعیتی دارد انرژی‌مان را می‌گیرد. چطور نسبت به این واقعیت گشوده باشیم؟ آن دومی، می‌شود فهمیدن. اینکه من سعی کنم بفهمم و آن مطلبی که خانم نفیسی گفت، ترجمه‌اش کنم به آن چیزی که پیش‌تر می‌دانستم برای اینکه بدانم سرکوبش کنم، برایش سیاست‌گذاری کنم و بگویم دیدید! یا مثلا بگوییم که آهان، بیایید بچه‌ها این شکلی است، بیایید دنبال من نگاه کنید، از اینجا نگاه کنید. خب! اینها کُنش‌های فهم است. کنش‌های کاملا فروبسته به آن واقعیت است. نه؟».

وی ادامه داد: «ولی یک‌سری کنش‌هایی هست که اینها کنش‌های گشودگی است؛ یعنی اینکه من بگویم آقا! هرچه من تا الان گفتم، حرف مفت زدم. من فکر می‌کنم که ما اینجا از دانشگاه به‌عنوان بخشی از پروژه توسعه طرف هستیم. کسانی که در دانشگاه هستند یا بخشی از این پروژه توسعه می‌شوند یا صدایشان به هیچ‌جا رسانده نمی‌شود (از اول). بعدا این پروژه توسعه‌ای تبدیل به پروژه مبدل‌سازی می‌شود (در ۱۵ سال اخیر) و باز دوباره شما یا در این پروژه که جانشین پروژه توسعه است، درگیر می‌شوید یا دوباره اساسا جایگاهی پیدا نمی‌کنید. در علوم، طبیعتا علوم اجتماعی دست خیلی بالایی را ندارد. نهادهای امنیتی دست بالا را دارند. علوم اجتماعی از همین سوءاستفاده می‌کند برای اینکه کنار بایستد و بگوید هیچ‌کس به حرف من گوش نمی‌دهد و هیچ‌کس من را دوست ندارد و اینها همه‌شان یک‌سری مهندس هستند و منِ بدبخت اینجا گیر نیفتم؛ تو چه کار کردی اصلا؟ تو چه کار کردی جز اینکه بروی ببینی وزارت نیرو الان مسئله‌اش چیست و بخواهی حلش کنی؟ مگر تو اصلا موضوع پژوهش‌هایت را تعیین کردی؟ موضوع پژوهش تو را چهار تا نهادی که بیرون از دانشگاه هستند و با آنها قرارداد دارند، تعیین می‌کنند و بعد هم پژوهششان را انجام می‌دهند یا نمی‌دهند به خودشان ربط دارد. تو پژوهشت را برای خودت...».

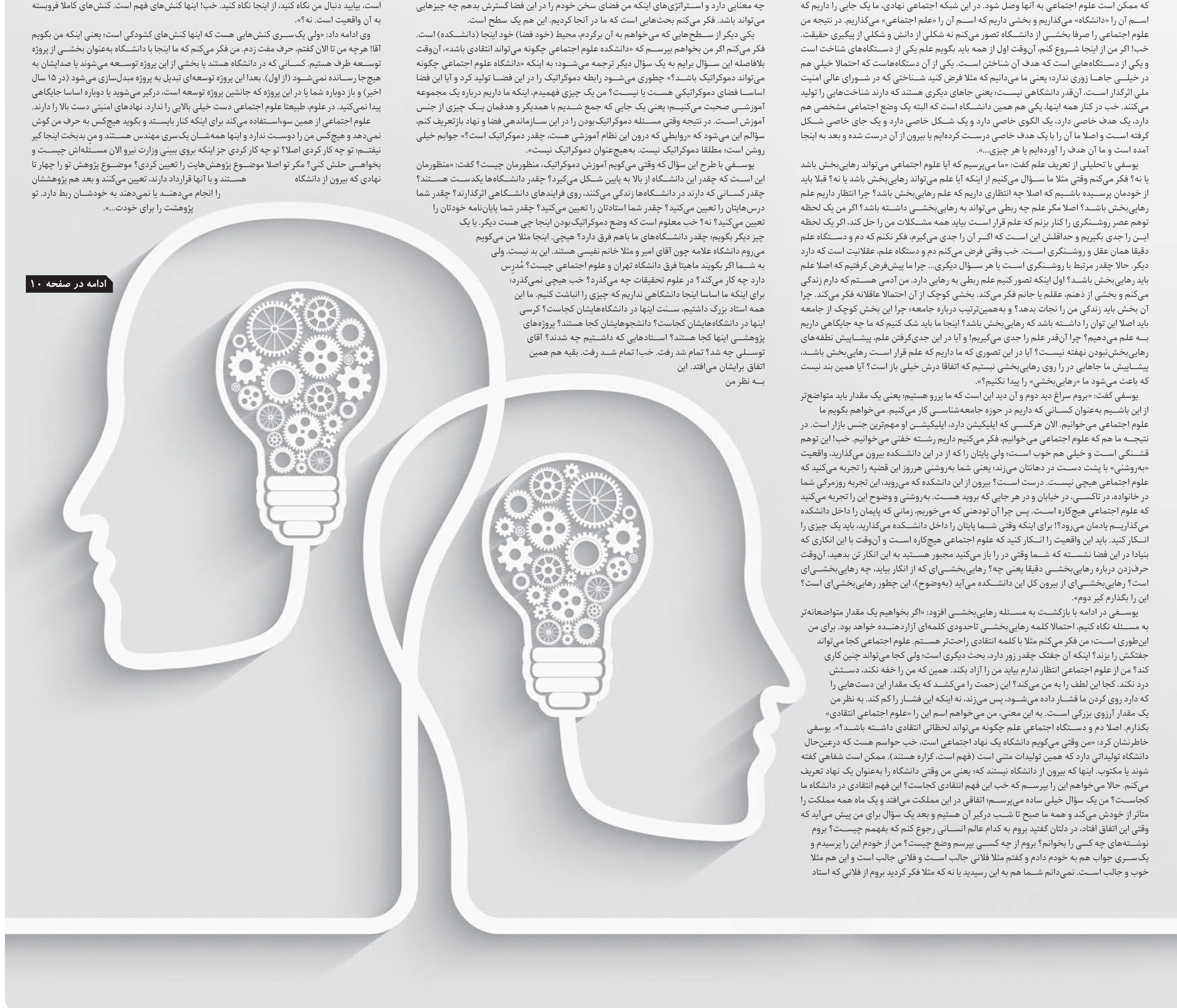ادامه در صفحه ۱۰